



The Distinction between Minimal Concept and Robust Concept in Religious Language

ARTICLE INFO

Article Type

Original Research

Authors

Ghadiri H.*

Department of Philosophy of Religion,
Faculty of Philosophy, University of
Religions and Denominations, Qom,
Iran

How to cite this article

Ghadiri H. The Distinction between Minimal Concept and Robust Concept in Religious Language. Philosophical Thought. 2025;5(3):279-295.

ABSTRACT

The semantics of religious language faces the question of how to understand the application of terms to God in a way that avoids both anthropomorphism and impossibility of knowing the divine. This article draws on Michael Lynch's distinction between minimal and robust concepts and offers two possible solutions to this problem: (1) linguistic usage in the human context is based on minimal concepts, while usage in the divine context is based on robust concepts; (2) in both contexts, usage is grounded in robust concepts, but the divine usage is characterized by a higher degree of robustness. The article proceeds to critically assess these solutions and argues that, although the distinction between minimal and robust concepts helps to explain the difference between human and divine usage of language, it still encounters fundamental difficulties in specifying the metaphysical implications of the concepts ascribed to God.

Keywords Religious Language, Metaphysical Pluralism, Michael Lynch, Relativistic Kantianism, Minimal Concept, Robust Concept

*Correspondence

Address: Faculty of Philosophy,
University of Religions, Imam Sadiq
Street, Pardisan, Qom, Iran. Postal
Code: 3749113357
Phone: +98 (25) 31710000
hamed.ghadiri@urd.ac.ir

Article History

Received: April 15, 2025
Accepted: June 5, 2025
ePublished: June 18, 2025

CITATION LINKS

[Alston, 1996] A realist conception of truth; [Boghossian, 2014] Fear of knowledge: Against relativism and constructivism; [Ghadiri, 2020] On Boghossian's objection on Putnam's internal realism; [Hales, 2001] Lynch's metaphysical pluralism; [Harris, 2002] The problem of religious language; [Hick, 1989] Philosophy of religion; [Kenny, 2004] The unknown God: Agnostic essays; [Lynch, 1998] Truth in context: An essay on pluralism and objectivity; [Lynch, 2001] A functionalist theory of truth; [Lynch, 2005] Alethic functionalism and our folk theory of truth; [Naji, 2016] Revisiting of the negative and positive theologies in the gradation of existence theory; [Putnam, 1987] The many faces of realism; [Scott, 2013] Religious language; [Svensson, 2014] The heart of metaphysical pluralism and the consistency dilemma: A critical analysis of the possibility of incompatible truths; [Tavakkolipoor et al., 2016] Al-Ghazali on religious language; [Taylor, 1984] Philosophy and its history; [Vafaiyan & Alizamani, 2016]). Impact of grades of existence in appreciation of divine attributes as from the MullaSadra perspective; [White, 2010] Talking about God. The concept of analogy and the problem of religious language; [Wright, 1992] Truth and objectivity;

تمایز مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ در زبان دینی

حامد قدیری*

گروه فلسفه دین، دانشکده فلسفه، دانشگاه ادیان و مذاهب، قم، ایران

چکیده

معناشناسی زبان دینی با این پرسش مواجه است که کاربرد واژگان در مورد خدا را چگونه باید فهمید که تا حد امکان نه گرفتار انسان‌وارانگاری او شویم و نه دچار تعطیل و انسداد راه شناخت خدا. مقاله حاضر از تمایز میان مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ در فلسفه مایکل لینیچ بهره می‌گیرد و برای پرسش یادشده دو راه حل ارائه می‌دهد: (۱) کاربرد واژگان در ساحت بشری بنا بر مفهوم حداقلی و در ساحت الهی بنا بر مفهوم غلیظ است؛ (۲) کاربرد واژگان در هر دو ساحت بنا بر مفهوم غلیظ است اما کاربرد الهی از غلظت بیشتری برخوردار است. در ادامه، پس از نقد و بررسی این راه حل‌ها ادعا خواهد شد که اگرچه تمایز میان مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ به تبیین تمایز کاربردهای بشری و الهی واژگان کمک می‌کند، اما همچنان در تعیین مقتضیات مابعدالطبیعی مفاهیمی که بر خداوند حمل می‌شوند، با دشواری‌های بنیادینی مواجه است.

کلیدواژگان: زبان دینی، معنای حداقلی، معنای غلیظ، تکثرگرایی مابعدالطبیعی، مایکل لینیچ، کانتی‌گرایی نسبی‌گرا

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۱/۲۶	*نویسنده مسئول: hamed.ghadiri@urd.ac.ir
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۳/۱۵	آدرس مکاتبه: قم، پردیسان، خیابان امام صادق ^(ع) ، دانشگاه ادیان و مذاهب، دانشکده فلسفه.
تاریخ انتشار: ۱۴۰۴/۰۳/۲۸	تلفن محل کار: ۳۱۷۱۰۰۰۰ (۰۲۵)

مقدمه

مساله معناشناختی زبان دینی اجمالاً با این پرسش سروکار دارد که عباراتی را که درباره خدا اظهار می‌شوند چگونه باید فهمید و چه معنایی برای آنها باید در نظر گرفت. وجه مساله‌خیز این پرسش آنجا است که چگونه می‌توان از زبان علی‌الادعا بشری برای توصیف امری علی‌الادعا متعالی و مطلقاً دیگری بهره برد. در این مقاله، تمایزی که مایکل لینیچ میان مفهوم حداقلی (minimal concept) و مفهوم غلیظ (robust concept) مطرح کرده است به عنوان راه حلی برای مساله معناشناختی زبان دینی معرفی می‌شود.

مایکل لینیچ تمایز یادشده را ذیل نظریه کانتی‌گرایی نسبی‌گرایانه (relativistic Kantianism) خود مطرح می‌کند تا اولاً تکثرگرایی مابعدالطبیعی (metaphysical pluralism) را تبیین کند و ثانیاً سازگاری این موضع با واقع‌گرایی در باب صدق (alethic realism) را نشان دهد. از این حیث تمایز یادشده اساساً در حوزه زبان دینی مطرح نشده است اما در این مقاله، شاهد کاربست آن در حوزه زبان دینی خواهیم بود.

در این مسیر، گام نخست معرفی مساله معناشناختی زبان دینی خواهد بود. اجمالاً این مساله از این قرار است که معنای عباراتی را که درباره خدا اظهار می‌شوند چگونه باید فهمید تا نه گرفتار انسان‌وارانگاری (anthropomorphism) شویم و نه دچار تعطیل. در گام دوم، گزارشی همدلانه از نظریه کانتی‌گرایی نسبی‌گرایانه مایکل لینیچ (relativistic Kantianism) ارائه می‌شود. این نظریه موطن طرح همان تمایزی است که بنیان مقاله حاضر را تشکیل می‌دهد. در گام سوم، کاربست این تمایز (یعنی تمایز میان مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ) به عنوان راه حلی برای مساله معناشناختی زبان دینی معرفی می‌شود. در اینجا خواهیم دید که کاربست این تمایز می‌تواند به دو راه حل ختم شود: اولی راه حلی است که کاربرد بشری واژگان را طبق معنای حداقلی و کاربرد الهی واژگان را طبق معنای غلیظ می‌داند؛ دومی راه حلی است که هر دو

کاربرد را غلیظ می‌داند اما کاربرد الهی را غلیظتر از کاربرد بشری به شمار می‌آورد. در گام چهارم، برای روشن‌تر شدن این راه حل‌ها و مشخص کردن جایگاه آنها به نقد و بررسی آنها می‌پردازیم. در این گام، اولاً نسبت این راه حل با نظریات دیگر را می‌کاویم، ثانیاً مقایسه‌ای میان راه حل اول و دوم داریم و ثالثاً برخی از نقدهای وارد بر این طرح را مطرح می‌کنیم. در نهایت، خواهیم دید که فارغ از نقدهایی که مبنای این تمایز را نشانه می‌روند، می‌توان ادعا کرد که این طرح شاید در مقام تبیین تمایز کاربرد بشری و الهی موفق باشد، اما در مقام تعیین مشخصات و مقتضیات مابعدالطبیعی مفهوم غلیظی که در مورد خدا به کار رفته، با مشکلاتی مواجه خواهد بود.

اما پیش از ورود به بحث، لازم است به چند نکته توجه داشته باشیم: نخست آنکه در این مقاله موضع مایکل لینچ و تمایزی که مطرح می‌کند به عنوان پیش‌فرض گرفته شده و صرفاً در مقام گزارش آن خواهیم بود؛ به همین خاطر، نقد موضع لینچ و بنیان تمایز یادشده از مختصات این مقاله خارج است. با این حساب، می‌توان پرسش این مقاله را بدین نحو بیان کرد که با فرض مقبول بودن تمایز میان مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ، استفاده از آن در مساله معناشناختی زبان دینی چگونه خواهد بود؟

دوم آنکه مساهمت اصلی این مقاله در گام سوم («کاربست تمایز حداقلی/غلیظ در زبان دینی») و گام چهارم («نقد و بررسی») خواهد بود؛ بدین ترتیب، طرح مساله معناشناختی زبان دینی و همچنین گزارش موضوع لینچ بیشتر تمهید و زمینه‌چینی برای بحث است و محل اصلی مساهمت این مقاله به شمار نمی‌آید.

سوم آنکه اگر پرسش اصلی مقاله این باشد که «با فرض مقبول بودن تمایز میان مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ، استفاده از آن در مساله معناشناختی زبان دینی چگونه خواهد بود؟»، پس لزوماً در مقام اثبات برتری و رجحان این طرح نیستیم؛ بلکه تلاش می‌کنیم صرفاً گزینه‌ای بدیل و برخی از مقتضیات آن را مطرح کنیم و در ادامه، به برخی از نقدهای وارد بر آن نیز اشاره داشته باشیم؛ هرچند که به نظر می‌رسد این گزینه بدیل می‌تواند در برخی موارد رجحان‌هایی نسبت به نظریات دیگر داشته باشد. بدین ترتیب، می‌توان مقاله حاضر را سرنخی برای پیوند زدن ایده‌هایی در حوزه مابعدالطبیعه و فلسفه زبان با ایده‌هایی در حوزه زبان دینی دانست.

مساله معناشناختی زبان دینی

وجه مساله خیز حوزه زبان دینی در آن است که زبان علی‌الادعا بشری که معنای آن در تعاملات روزمره بر ما عیان شده حالا برای توصیف امری علی‌الادعا متعالی و مطلقاً دیگری به کار می‌رود. در نتیجه، این پرسش مطرح خواهد شد که عباراتی را که درباره خدا اظهار می‌شوند چگونه باید فهمید و چه معنایی برای آنها باید در نظر گرفت [Harris, 2002: 43]. از این پس، این مساله را مساله معناشناختی زبان دینی می‌نامیم.

نظریه بدوی (Face value theory) که در واقع نگاهی پیش‌فلسفی به این مساله است، معتقد است که معنا و کاربرد در زبان دینی تفاوتی با معنا و کاربرد در حوزه‌های دیگر ندارد و معناشناختی زبان دینی مشابه همه حوزه‌های دیگر زبان خواهد بود [Scott, 2013]. اما التفات به متعالی بودن خدا و محدودیت‌های زبان بشری، نابسندگی اولیه این نظریه را نشان می‌دهد. به عبارت دیگر، باعث می‌شود که چنین پرسش‌هایی تقویت شود که چگونه می‌توان واژه‌هایی را که معانی خاصی برای امور معمول و روزمره دارند برای اشاره به خدا که علی‌الادعا متعالی است به کار برد؟ چگونه می‌توان واژه‌هایی را که از تجربه روزمره ما نشأت گرفته‌اند به نحو قابل فهمی در مورد واقعیتی به کار برد که فراتر از تجربه روزمره ما قرار دارد؟ و چطور می‌توان زبانی را که اساساً

در سطح بشری بوده و برای توصیف انسانی به کار رفته را از نواقص انسان‌وارانگاری بری کنیم و در مورد خدا به کار ببریم؟ [White, 2010: 5].

در یک نگاه کلی و تسامحی، اگر اجمالاً معنای عبارات در کاربرد دینی همان معنای عبارات در کاربرد غیردینی باشد، آنگاه شائبه انسان‌وارانگاری وجود دارد و می‌تواند نافی تعالی ادعاشده برای خدا باشد. از طرف دیگر، اگر اجمالاً معنای عبارات در کاربرد دینی، کاملاً متباین و منقطع از معنای عبارات در کاربرد غیردینی باشند، آنگاه ممکن است امکان دسترسی به معنای عبارت در کاربردهای دینی از بین رفته و امکان اظهار زبانی و معرفت در مورد خدا منتفی شود. با این حساب، مساله معناشناختی زبان دینی با دو محذور مواجه خواهد بود که یکی مترادف‌دانستن کاربرد دینی و غیردینی عبارات (univocality) و دیگری قول به اشتراک لفظی و تباین معنایی آنها (equivocality) است. با این اوصاف، می‌توان تلاش برای حل مساله معناشناختی زبان دینی را در این قالب دید که اگر اظهارهای زیر را در اختیار داشته باشیم:

(۱) حسن کریم، است.

(۲) خدا کریم، است.^۱

آنگاه آیا می‌توان می‌توان معنای کریم، و کریم، را به گونه‌ای معین کرد که نه کاملاً مترادف باشند که شائبه تشبیه و انسان‌وارانگاری مطرح شود و نه کاملاً متباین و متفاوت از هم باشند که شائبه توقف و تعطیل ایجاد شود؟ به عبارت دیگر، در مساله معناشناختی زبان دینی، از امکانات زبانی بهره می‌بریم تا دو عبارت کریم، و کریم، را به گونه‌ای بفهمیم که از یک سو با هم ارتباط داشته باشند و از سوی دیگر، اختلاف و تفاوتی میان آنها باشد.

با این توصیف، می‌توان راه‌حلهایی را که در معناشناختی زبان دینی ارائه شده‌اند تردد بر روی طیفی دانست که یکی از قطب‌های آن تشبیه و انسان‌وارانگاری است و قطب دیگر تعطیل و توقف در سخن‌گفتن از خدا. و در این میان، تلاش می‌شود از امکانات زبانی و مفهومی به نحوی بهره گرفته شود که تا حد امکان از درافتادن به این دو قطب فاصله گرفته شود. به عبارت دیگر، نظریه‌پرداز در حوزه معناشناختی زبان دینی می‌کوشد با تمسک به امکانات زبانی و مفهومی، نقطه قابل دفاعی بر روی طیف یادشده پیدا کند (هرچند ممکن است که نظریه‌پرداز دست آخر به این نتیجه برسد که هیچ راه میانه‌ای متصور نیست و ناگزیر باید بر روی قطب تشبیه یا تعطیل ایستاد).

به عنوان مثال، نظریه حمل تمثیلی آکوئیناس [White, 2010] با تمسک به مقوله تمثیل در زبان می‌کوشد این نقطه قابل دفاع را پیدا کند. از این رو، نظریه تمثیلی آکوئیناس «شباهت در عین اختلاف» یا «شباهت بخشی» را حفظ کرده است [White, 2010: 6]. به گونه‌ای که کلمه‌ای مثل کریم یا خیر، طبق نظر آکوئیناس، در مورد خالق و مخلوق نه با یک معنای واحد و نه به صورت مشترک لفظی، بلکه به شکل تمثیلی به کار می‌رود. بدین ترتیب، هم شباهت در عین اختلاف وجود دارد و هم اختلاف در عین شباهت، به گونه‌ای که آکوئیناس را به سمتی سوق می‌دهد که از کاربرد تمثیلی یک واژه در دو بافتار متفاوت سخت بگوید [Hick, 1989: 83-84].

همچنین نظریه‌های استعاری در حوزه زبان دینی (اعم از نظریات فروکاهشی و غیرفروکاهشی) [Scott, 2013] نیز می‌کوشند برای تبیین معنای زبان دینی از امکان تفاوت میان کاربرد حقیقی و کاربرد استعاری بهره بگیرند. در این نوع نظریه‌ها، یکی از کاربردهای (مثلاً) کریم، و کریم، حقیقی بوده و دیگری استعاری است^۲ و داعیه بر این است که به این شیوه ارتباط بین این دو معنا در عین اختلاف میان آنها حفظ می‌شود. در سنت اسلامی

نیز مساله وجود تشکیکی را هم می‌توان تمسک به یکی از امکانات زبانی و مفهومی برای حل مساله معناشناختی زبان دینی (مشخصاً در مفهوم «وجود» و در ادامه در برخی مفاهیم دیگر) دانست.^۳ بدین ترتیب، طبق این راه حل می‌توان وجود را به سبب تشکیکی بودن این مفهوم، در دو سیاق بشری و الهی به گونه‌ای به کار برد که از یک سو اشتراک و از سوی دیگر اختلاف داشته باشند [Naji, 2016; Vafaiyan & Alizamani, 2016]. همچنین نظریه «روح معنا» را هم می‌توان یکی از راه‌کارهای سنتی اسلامی برای مواجهه با این موضوع دانست که در تلاش است اشتراک در عین اختلاف را با تمسک به «وضع لفظ برای روح معنا» توضیح بدهد. طبق این رویکرد که طرح اولیه آن را به غزالی نسبت داده‌اند، «هر لفظ می‌تواند لایه‌هایی از معنا را در مراتب مادی و مجرد در خود جای دهد، به گونه‌ای که هر لایه ناظر به مصداقی است، اما آنچه گوهر معنای لفظ را تشکیل می‌دهد قدر جامع و مشترک معنا میان تمامی لایه‌ها است که با تجرید لفظ و زدودن هاله خصایص از مصداقی رخ می‌نماید. در این صورت، ... استعمال لفظ در تمامی مراتب معنا مطابق وضع حقیقی خواهد بود.» [Tavakkolipoor et al., 2016: 34]. بدین ترتیب، کریم، و کریم، از حیث روح معنا مشترک‌اند اما به لحاظ مراتب معنا تفاوت دارند.

اما فارغ از اینکه راه حل‌های یادشده موفق بوده‌اند یا نه، یکی از راه حل‌های پیشنهادی برای مساله معناشناختی زبان دینی می‌تواند تمایزی باشد که مایکل لینچ در بحث مابعدالطبیعی خود میان مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ برقرار می‌کند. ادعا بر این است که در حوزه زبان دینی هم می‌توان با تمسک به این تمایز، رویکردی پیشنهاد داد که طبق آن، کاربردهای یک واژه در دو بافتار الهی و بشری نه کاملاً مترادف باشند و نه کاملاً متفاوت.

موضع لینچ: کانتی‌گروی نسبی‌گرا

مایکل لینچ در مابعدالطبیعه از موضعی دفاع می‌کند که خود آن را «کانتی‌گروی نسبی‌گرا» می‌نامد؛ موضعی که طبق آن، کل اندیشه و واقعیت وابسته به یک شمای مفهومی (conceptual scheme) از میان شمای متعدد است اما همچنان صدق را رابطه‌ای میان اندیشه ما و جهان می‌داند [Lynch, 1998: 13]. وجه کانتی نگاه او در این است که برخلاف رویکردهای پیشاکانتی، ساختار فی‌نفسه برای جهان مستقل از ذهن را نفی می‌کند؛ اما وجهی نسبی‌گرای رویکرد او از آنجا نشات می‌گیرد که برخلاف کانت، امکان تعدد شمای مفهومی را می‌پذیرد.

بنا به آنچه گفته شد، موضع او در واقع ترکیبی از دو ادعا است: (۱) تکثرگرایی مابعدالطبیعی و (۲) واقع‌گرایی در باب صدق. وجه مناقشه‌برانگیز ادعای او در اینجا است که اولاً چگونه می‌توان از تکثرگرایی مابعدالطبیعی (که به سبب قول به گزاره‌های ناهمخوان اما صادق، در بدو امر ممکن است خلاف شهود به نظر بیاید) دفاع کرد و ثانیاً با فرض مقبول بودن این موضع، چگونه می‌توان تکثرگرایی مابعدالطبیعی را با واقع‌گرایی در باب صدق (که صدق گزاره را نحوی از مطابقت با جهان در نظر می‌گیرد) جمع کرد؟ لینچ برای پاسخ به هر دو پرسش از تمایز میان مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ استفاده می‌کند. اما پیش از آنکه به این تمایز و نحوه بهره‌گیری از آن بپردازیم، لازم است تصویری کلی از تکثرگرایی مابعدالطبیعی لینچ در دست داشته باشیم.

تکثرگرایی مابعدالطبیعی

تکثرگرایی مابعدالطبیعی، بنا به خوانش مایکل لینچ، عبارت است از موضعی که تقریرهای مابعدالطبیعی متفاوت و ناهمخوان (incompatible) و البته صادق را ممکن می‌داند. بدین ترتیب، می‌توان تصور کرد که توصیفات ناسازگاری از واقعیت وجود داشته باشد که در عین حال هر دو صادق باشند [Lynch, 1998: 2]. این موضع تکثرگرا است از آن حیث که فکت‌ها و گزاره‌های صادق را وابسته به شمای مفهومی و جهان‌بینی‌ها در نظر می‌گیرد. از سوی دیگر، مابعدالطبیعی است از آن حیث که فکت‌های مورد نظر درباره ماهیت واقعیت (از جمله، خدا، ذهن، عالم و فکت‌ها) هستند [Lynch, 1998: 3]. طبق نظر مایکل لینچ، این ایده که می‌توان بیش از یک تقریر صادق از جهان داشت به این معنی است که تکثری از شمای مفهومی ناهمخوان اما به یک اندازه قابل قبول را می‌توان پذیرفت. هر یک از این شمای مفهومی نیز شیوه‌ای برای تقسیم واقعیت به اشیا و انواع اشیا و به طور کلی، شیوه‌ای برای دسته‌بندی جهان است. یکی از نتایج و استلزامات این دیدگاه هم آنجا است که جهان به خودی خود هیچ یک از این شیوه‌های تقسیم و دسته‌بندی را متعین و ارجح نمی‌سازد [Lynch, 1998: 10-11].

انگیزه لینچ در طرح تکثرگرایی مابعدالطبیعی «سرسختی ویژه مناقشه‌های مابعدالطبیعی» است [Lynch, 1998: 16]. نه‌تنها اختلاف نظرهای مابعدالطبیعی حل‌ناشده به نظر می‌رسند، بلکه «به نظر می‌رسد خود ماهیت این مفاهیم است که این سوء ظن را ایجاد می‌کند که راهی مطلق برای حل مناقشه وجود ندارد» [Lynch, 1998: 19] به باور لینچ، راه‌هایی در این درک نهفته است که «محتوای یک ادعا اساساً به یک شمای مفهومی وابسته است» [Lynch, 1998: 21] و ممکن است بیش از یک توصیف صادق از جهان وجود داشته باشد.

لینچ برای ایضاح موضع خود مثال‌های متعددی از مباحث هویت و ذهن و ... می‌زند اما یکی از روشن‌ترین و بحث‌شده‌ترین آنها وام گرفته از مثالی است که هیلاری پاتنم ذیل عنوان «پدیده نسبیت مفهومی» به آن اشاره می‌کند [Putnam, 1987: 39]. فرض کنیم سه توپ روی میز قرار دارد و از دو نفر می‌پرسیم که «چند شی در اینجا وجود دارد؟» یکی از آنها نگاه متعارف دارد و دیگری دیدگاه پارشناختی (mereological) را پذیرفته است. نفر اول می‌گوید «سه شی وجود دارد» اما نفر دوم که بنا بر پارشناسی معتقد است از کنار هم قرارگرفتن دو شی، شی تازه‌ای تشکیل می‌شود، پاسخ می‌دهد که «هفت شی وجود دارد.»^۱ بنابراین دو جمله زیر به دست می‌آیند.

الف) سه شی موجود است.

ب) هفت شی موجود است.

تکثرگرایی مابعدالطبیعی معتقد است که این دو جمله ناهمخوان و ناسازگارند اما هر دو صادق‌اند. در واقع ما در اینجا با دو روایت از واقعیت طرف هستیم که هر دو جهان را بنا به مختصات خود تقسیم و گزارش می‌کنند. برخلاف نظری که ممکن است در بدو امر ظهور کند و این پدیده را صرفاً با تغییر معانی واژه‌های «شی» و «موجود» در این جمله‌ها توضیح دهد [Boghossian, 2014: 37-38]، لینچ معتقد است که معانی واژه‌ها باید نحوی از ثبات را داشته باشد تا بتوان امکان تفاهم و ارتباط میان شمای مفهومی متفاوت را متصور دانست [Ghadiri, 2020]. در این حالت، تکثرگرایی مابعدالطبیعی با مشکلی جدی مواجه خواهد شد؛ او باید چهار شرط زیر را در مثال پیش‌گفته حفظ کند: اولاً الف و ب دو گزاره متفاوت باشند، ثانیاً الف و ب دو گزاره ناهمخوان باشند، ثالثاً الف و ب همزمان صادق باشند، رابعاً الف و ب از مفهوم‌های کاملاً متفاوتی از «شی» و

«وجود» و «عدد» استفاده نکنند [Lynch, 1998: 81]. در نتیجه، لینچ می‌بایست صورت‌بندی معناشناختی از مفاهیمی مثل «شی» و «وجود» و «عدد» (و مانند آنها) ارائه کند که هر یک از آنها در گزاره‌های الف و ب، نه کاملاً مترادف باشند تا صدق هر دو میسر نباشد و نه کاملاً متباین باشند که گزاره‌های یادشده دو گزاره بی‌ارتباط به یکدیگر تلقی شوند و قید «ناهمخوانی» میان آنها ارضا نشود. لینچ این مساله را با عنوان «محدور سازگاری» (consistency dilemma) معرفی می‌کند [Lynch, 1998: 80] و در مقام حل آن، به طرح تمایز میان «مفهوم حداقلی» و «مفهوم غلیظ» روی می‌آورد.

تمایز مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ

لینچ ابتدا دو برداشت از مفهوم‌ها را در مقابل هم قرار می‌دهد؛ برداشتی سنتی‌تر مفاهیم را مثل بلورهایی می‌بیند که «سخت، خالص و شفاف هستند و لبه‌های تیز و مرزهای مشخص دارند.» [Lynch, 1998: 57] به عبارت دیگر، مصادیق یک مفهوم کاملاً معین و دقیق هستند و به ازای هر شی می‌توان مشخص کرد که در دامنه مصادیق این مفهوم قرار می‌گیرد یا نه. بدین ترتیب، فرد زمانی یک مفهوم را می‌فهمد که بداند تحت چه شرایط لازم و کافی می‌تواند آن را به کار بگیرد و بر روی مصادیق اعمال کند [Lynch, 1998: 57]. اما در مقابل، دیدگاهی قرار می‌گیرد که معتقد است مفاهیم می‌توانند کاربردهایی انعطاف‌پذیر و نامتعیین داشته باشند. در این نگرش، نحوه کاربرد مفهوم در همه موارد از پیش تعیین نشده است، بلکه ممکن است بدون آنکه مفهوم ذاتاً تغییر کند، کاربردش متغیر باشد. در این دیدگاه، مفهوم بیشتر به خمیری می‌ماند که می‌توان آن را به شکل‌های مختلف درآورد بدون آنکه ماهیتش از بین برود [Lynch, 1998: 59].

لینچ خود با دیدگاه دوم همدل‌تر است و معتقد است که مفاهیم می‌توانند در کاربردهای تازه توسعه پیدا کنند [Lynch, 1998: 61]. او برای توضیح این برداشت از مفاهیم، تمایز میان مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ را مطرح می‌کند. مفهوم حداقلی نسبت به بسیاری از نظریه‌های مابعدالطبیعی بی‌طرف است، اما مفهوم غلیظ توسعه محتوایی بیشتری پیدا کرده و از این رو از منظر مابعدالطبیعی بی‌طرف نیست. «مفهوم حداقلی F مفهومی است که کاربرد معمول آن فارغ از پرسش‌های مابعدالطبیعی (یا بیشتر پرسش‌های مابعدالطبیعی) درباره Fها است. این مفهوم روشی برای اندیشیدن به چیزی است که نسبت به مسایل مربوط به ماهیت هستی‌شناختی مصادیقش بی‌طرف است. ... [در مقابل] آنچه آن را مفهوم غلیظ F می‌نامم مفهومی است که کاربرد معمول آن مشتمل است بر تعهد به یک دیدگاه خاص هستی‌شناختی در قبال Fها. بدین ترتیب، مفهوم غلیظ راهی برای اندیشیدن به چیزی است که نسبت به وضع هستی‌شناختی آنها بی‌طرف نیست.» [Lynch, 1998: 68]. بدین ترتیب، به‌کارگیری مفهوم حداقلی، برخلاف مفهوم غلیظ، مستلزم تعهد به یک رویکرد هستی‌شناختی خاص نیست.

لینچ مثال‌های متعددی برای نشان‌دادن این تمایز مطرح می‌کند. یکی از آنها مثال «ذهن» است. وقتی یک فرد عادی از واژه «ذهن» در زندگی روزمره استفاده می‌کند، لزوماً قرار نیست که اطلاعات خاصی درباره نظریات پیچیده فلسفی در باب ذهن داشته باشد؛ به همین خاطر، او از مفهوم حداقلی ذهن بهره می‌گیرد. همچنین وقتی دو فیلسوف متفاوت درباره ذهن با هم اختلاف نظر دارند، از مفهوم حداقلی مشترکی سخن می‌گویند هرچند که مفهوم غلیظ متفاوتی را در نظر دارند [Lynch, 1998: 67]. به همین منوال، وقتی دو معرفت‌شناس از مفهوم «توجیه معرفتی» سخن می‌گویند، در مفهوم حداقلی «ویژگی غیر از صدق در باور که آن را مطلوب می‌سازد» با هم اشتراک دارند اما در مفهوم غلیظ اختلاف نظر خواهند داشت.

اما «توسعه پیدا کردن مفهوم در کاربردهای جدید» را می‌توان از طریق تمثیلی که لینچ ارائه کرده روشن‌تر فهمید. فرض کنیم یک طرح کلی بر روی بوم تصویر شده و دو هنرمند این طرح را تکمیل می‌کنند و به دو تصویر متفاوت می‌رسند. تفاوت مفهوم حداقلی و غلیظ و ایضا تفاوت مفهوم‌های غلیظ متعدد را می‌توان براساس این تمثیل نشان داد. در اینجا نمی‌توان گفت که کدام یک از این تصویرها تصویر «درست» و «واقعی» است؛ هیچ یک از آنها هم لزوماً بر دیگری برتری ندارد؛ و مهم‌تر از همه اینکه هر دوی آنها براساس یک طرح حداقلی شکل گرفته‌اند [Lynch, 1998: 72].

نکته دیگری که لینچ در توضیح تمایز یادشده مطرح می‌کند این است که این تمایز مشکک و نسبی است؛ به این ترتیب که ممکن است مفاهیم در نسبت با یکدیگر حداقلی‌تر یا غلیظ‌تر باشند. به طور کلی، مفهوم F1 حداقلی‌تر از مفهوم F2 است تنها اگر کاربردهای F2 مستلزم کاربردهای F1 باشد اما برعکس، نه. به همین ترتیب، مفهوم F1 نسبت به F2 حداقلی‌تر است تنها اگر جمله مشعر به شرایط F2 مستلزم برقراری شرایط F1 باشد [Lynch, 1998: 69].

با این حساب، می‌توان تمایز یادشده را به این شیوه جمع‌بندی کرد:

- مفهوم حداقلی نسبت به مقتضیات مابعدالطبیعی بی‌طرف است اما مفهوم غلیظ دارای مقتضیات مابعدالطبیعی است.
- تمایز حداقلی/غلیظ تمایزی مشکک است.
- تمایز حداقلی/غلیظ تمایزی نسبی است.
- مفهوم غلیظ(تر) مستلزم مولفه‌های معنایی مفهوم حداقلی(تر) است.

حالا می‌توان به این موضوع پرداخت که تمایز یادشده چگونه به کمک کانتی‌گروی نسبی‌گرای مایکل لینچ می‌آید.

تمایز یادشده در کانتی‌گروی نسبی‌گرا

همان‌طور که گفته شد، کانتی‌گروی نسبی‌گرا ترکیبی از دو ادعا بود: (۱) تکثرگرایی مابعدالطبیعی و (۲) واقع‌گرایی در باب صدق. و برای حفظ این موضع باید به دو پرسش پاسخ داد: اولاً گونه می‌توان از تکثرگرایی مابعدالطبیعی (و مشخصاً امکان صدق توأمان دو جمله ناهمخوان) دفاع کرد و ثانیاً با فرض مقبول بودن این موضع، چگونه می‌توان تکثرگرایی مابعدالطبیعی را با واقع‌گرایی در باب صدق (که صدق گزاره را نحوی از مطابقت با جهان در نظر می‌گیرد) جمع کرد؟

لینچ در پاسخ به هر دو سوال یادشده از تمایز میان مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ استفاده می‌کند. اما در مواجهه با پرسش نخست دیدیم که بیان مشخص‌تر این پرسش از این قرار است که تکثرگرایی مابعدالطبیعی چه طرحی از معناشناسی مفاهیمی مثل «شی» و «موجود» و «عدد» ارائه می‌کند تا کاربرد آنها در دو گزاره الف و ب نه کاملاً یکسان و نه کاملاً متفاوت باشد. تمایز میان مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ به ما کمک می‌کند که بدون «تغییر معنا» پاسخی فراهم کنیم: مفهوم‌های «شی» در الف و ب از حیث مفهوم حداقلی مشترک هستند و از حیث غلظت به دو شیوه متفاوت نظریه‌بار شده‌اند (و به همین ترتیب، مفهوم‌های «وجود» و «عدد»). بدین ترتیب، لینچ معتقد است که دو گزاره الف و ب از این حیث که مفهوم‌های حداقلی مشترک دارند، با هم ناهمخوان هستند اما از آن حیث که مفهوم‌های غلیظ متفاوتی دارند می‌توانند در شمای‌های

مفهومی متعددی به کار برده شوند و همزمان صادق باشند. بدین ترتیب، می‌توان گفت که در جمله‌های الف و ب، مفهومی مثل «شی» هم مشترک است و هم متفاوت [Lynch, 1998: 71].

اما لاینچ تکثرگرایی مابعدالطبیعی و واقع‌گرایی در باب صدق را هم براساس همین تمایز با یکدیگر جمع می‌کند و سازگاری آنها را نشان می‌دهد. رویکرد لاینچ اجمالاً از این قرار است که نظریات صدق متعددی می‌توان ارایه کرد که شکل و شمایل واقع‌گرایانه دارند و نحوی از رابطه میان گزاره و جهان را برای برقراری صدق مطرح می‌کنند. اما واقع‌گرایی حداقلی در مورد صدق - که به نحوی برگرفته از رای آلستون [Alston, 1996: 27] است و پیش‌تر نیز به نحوی توسط راییت مطرح شده بود [Wright, 1992: 24] - از این قرار است: گزاره ج صادق است اگر و تنها اگر امور به گونه‌ای باشد که گزاره ج می‌گوید هستند [Lynch, 1998: 126]. لاینچ معتقد است که این یک مفهوم حداقلی از صدق است که می‌تواند به شیوه‌های متعددی «غلطت» پیدا کند و نظریه‌بار شود. او در بیان این نکته می‌گوید [Lynch, 1998: 127]:

«واقع‌گرایی حداقلی فاقد مقتضیات مابعدالطبیعی خاصی است که در نظریه‌های غلیظ‌تر صدق، مثل نظریه مطابقتی صدق، مطرح می‌شود؛ زیرا نظریه مطابقتی صدق نوعاً حاوی مفروضات مابعدالطبیعی خاصی درباره ماهیت رابطه مطابقت، گزاره‌ها و فکت‌ها است. به طور مشخص، معمولاً نظریه مطابقتی صدق چنین در نظر گرفته می‌شود که مستلزم رابطه ساختاری مطلقاً متعینی میان گزاره‌ها و فکت‌های مستقل از شماها است. در مقابل، واقع‌گرایی حداقلی نسبت به این پرسش‌های خاص مابعدالطبیعی کاملاً ساکت و بلاشرط است.»

بدین ترتیب، در نظر لاینچ، مفهوم حداقلی از صدق را می‌توان هم در نظریات تکثرگرا به کار گرفت و هم در نظریات مطلق‌انگار. بنابراین، با تمسک به مفهوم حداقلی صدق، امکان جمع میان تکثرگرایی مابعدالطبیعی و واقع‌گرایی در باب صدق فراهم می‌شود.^۶

با این حساب، در مقام جمع‌بندی می‌توان گفت که مایکل لاینچ کانتی‌گروی نسبی‌گرای خود را ترکیبی از تکثرگرایی مابعدالطبیعی و واقع‌گرایی در باب صدق می‌داند و دفاع از تکثرگرایی مابعدالطبیعی و جمع میان این موضع و واقع‌گرایی در باب صدق را با تمسک به تمایز میان مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ انجام می‌دهد. اما فارغ از اینکه موضع لاینچ در کانتی‌گروی نسبی‌گرای خود قابل دفاع است یا نه، تمایزی که میان این دو سنخ مفهوم ارایه کرده می‌تواند به عنوان طرحی برای پاسخ به مساله معناشناختی زبان دینی پیشنهاد شود. در ادامه، کاربست این تمایز در مساله معناشناختی زبان دینی را بررسی خواهیم کرد.

کاربست تمایز حداقلی/غلیظ در زبان دینی

همان‌طور که گفته شد، می‌توان مساله معناشناختی زبان دینی را بدین شیوه تقریر کرد که اگر اظهارهای زیر را در اختیار داشته باشیم:

(۱) حسن کریم، است.

(۲) خدا کریم، است.

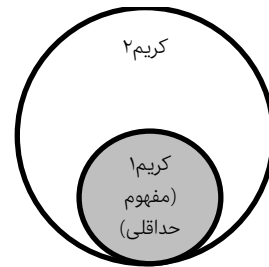
آنگاه آیا می‌توان معنای کریم، و کریم، را به گونه‌ای معین کرد که نه کاملاً مترادف با هم باشند و نه کاملاً متباین؟ به عبارت دیگر، در مساله معناشناختی زبان دینی، از امکانات زبانی بهره می‌بریم تا دو عبارت

کریم، و کریم، را به گونه‌ای بفهمیم که از یک سو با هم ارتباط داشته باشند و از سوی دیگر، اختلاف و تفاوتی میان آنها باشد.

همچنین دیدیم که مایکل لینچ برای توضیح امکان تکثرگرایی مابعدالطبیعی (مشخصاً: صدق همزمان دو عبارت ناهمخوان) می‌بایست صورت‌بندی معناشناختی از مفاهیمی مثل «شی» و «وجود» و «عدد» (و مانند آنها) ارایه می‌کرد تا در گزاره‌هایی مثل الف و ب، نه کاملاً مترادف باشند و نه کاملاً متباین. و برای این کار، به تمایز میان «مفهوم حداقلی» و «مفهوم غلیظ» روی می‌آورد.

هم‌ریختی و تناظر میان این دو مساله این امکان را پیش می‌کشد که بتوان از راه حل لینچ برای مساله معناشناختی زبان دینی هم بهره برد. بدین ترتیب ایده اجمالی این است که در مقام تبیین معنایی کریم، و کریم، (و اوصاف مشابهی که بر خدا حمل می‌شوند) از تمایز میان مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ بهره ببریم. اما این ایده را دست کم به دو شیوه می‌توان تفصیل داد: (۱) حداقلی-غلیظ؛ (۲) غلیظ-غلیظ.

راه حل نخست: حداقلی-غلیظ. طبق این راه حل، می‌توان تمایز میان کریم، و کریم، را این‌گونه توضیح داد که کریم، (یعنی کاربرد مفهوم کریم در مورد فرد انسانی) براساس مفهوم حداقلی و کریم، (یعنی کاربرد مفهوم کریم در مورد خدا) براساس مفهوم غلیظ خواهد بود. بدین ترتیب، کریم، نسبت به جزییات و مقتضیات مابعدالطبیعی، لا بشرط است و هیچ اقتضایی ندارد اما کریم، توسعه محتوایی بیشتری پیدا کرده است و نسبت به پرسش‌های مابعدالطبیعی حساسیت بیشتری داشته و اقتضات مابعدالطبیعی را لحاظ کرده است. بدین ترتیب، تمام بحث‌های مابعدالطبیعی در باب کمال الهی و نحوه اتصاف خدا به ویژگی‌ها به منزله همان غلظت نظری است که در مفهوم غلیظ وجود دارد. به صورت شماتیک، می‌توان نسبت بین این دو را طبق شکل ۱ نشان داد که در آن، توسعه کریم، از حیث مقتضیات مابعدالطبیعی است (ذکر این نکته مهم است که این طرح شماتیک نسبت بین دو مفهوم را در نظر می‌گیرد و نه نسبت بین مصادیق دو مفهوم را).

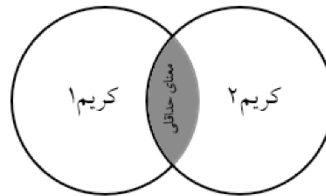


شکل ۱) نسبت غلیظ-حداقلی برای دو مفهوم

طبق این راه حل، هم وجهی از ارتباط و هم وجهی از تفاوت میان کریم، و کریم، برقرار است؛ به گونه‌ای که به سبب اشتراک در معنای حداقلی، امکان دسترسی شناختی به ساحت الهی فراهم می‌شود و بدین ترتیب، بر روی طیف انسان‌وارانگاری-تعطیل، دورتر از قطب «تعطیل» می‌ایستد؛ اما از آن حیث که کریم، توسعه محتوایی پیدا کرده و جزییات مابعدالطبیعی مانند کمال و مطلق‌بودگی الهی در آن لحاظ شده، با معنای کریم، تفاوت داشته و در نتیجه، دورتر از قطب «انسان‌وارانگاری» می‌ایستد.

راه حل دوم: غلیظ-غلیظ. طبق این راه حل، کاربرد کریم، و کریم، هر دو براساس مفهوم‌های غلیظی خواهند بود که توسعه یک مفهوم حداقلی مشترک هستند. مشخصاً تفاوت این راه حل با راه حل قبلی در این است که

اینجا، حتی کاربرد کریم، هم به نحوی غلیظ تلقی شده است و مفهوم حداقلی چیزی غیر از این دو است. در این صورت، کریم، و کریم، به دو نحو متفاوت نظریه‌بار شده‌اند. بدین ترتیب، نسبت شماتیک این دو طبق شکل ۲ خواهد بود.



شکل ۲) نسبت غلیظ-غلیظ بین دو مفهوم

مشابه راه حل نخست، در اینجا هم وجهی از ارتباط و وجهی از تفاوت میان کریم، و کریم، برقرار خواهد شد؛ به گونه‌ای که به سبب اشتراک این دو در معنای حداقلی (که غیر از کریم، و کریم، خواهد بود)، امکان فهم حداقلی و نحوی از دسترسی شناختی به ساحت الهی فراهم می‌شود و بدین ترتیب، این راه حل بر روی طیف انسان‌وارانگاری-تعطیل، از قطب «تعطیل» دورتر می‌شود؛ اما از آن حیث که هر کدام توسعه محتوایی متفاوتی پیدا کرده‌اند و باردار جزئیات مابعدالطبیعی متفاوتی شده‌اند، با هم تفاوت دارند و در نتیجه، از قطب «انسان‌وارانگاری» دور خواهد شد.

تا به اینجا، صورت کلی کاربست تمایز مورد نظر لینیچ در مساله معناشناختی زبان دینی مطرح شد. اما برای تفصیل بیشتر و نقد آن، لازم است که از جهات گوناگونی به بررسی آن بپردازیم. در گام بعدی به سراغ این موضوع می‌رویم.

نقد و بررسی

در مقام نقد و بررسی کاربست تمایز حداقلی/غلیظ در مساله معناشناختی زبان دینی، از سه منظر به این موضوع نگاه می‌کنیم: ۱) بررسی نسبت این طرح با برخی از راه‌حلهایی که در مساله معناشناختی زبان دینی ارائه شده است؛ ۲) مقایسه میان راه حل نخست و راه حل دوم در مواجهه با برخی نقدها؛ ۳) اشاره به برخی از نقدهایی که به کلیت چنین طرحی می‌توان وارد ساخت. این بررسی‌ها لزوماً جامع همه زوایا و نقدها نیست اما می‌توان از آنها بهره گرفت تا به تصویری روشن‌تر از این راه‌حل‌ها برسیم.

نسبت این طرح با راه‌حل‌های دیگر

در مقام طرح مساله معناشناختی زبان دینی، از میان راه‌حل‌های پیشنهادشده به صرفاً چهار راه حل اشاره کردیم: نظریه تمثیلی، نظریه استعاری، نظریه تشکیکی، نظریه روح معنا. در اینجا می‌توان با مقایسه اجمالی میان راه حل مطرح‌شده و آن چهار نظریه پیش‌گفته، به دست کم برخی از تفاوت‌های میان آنها اشاره کرد و از این رهگذر، تصویری روشن‌تر از راه حل مبتنی بر تمایز حداقلی/غلیظ به دست آورد.

مهم‌ترین تفاوت میان نظریه تمثیلی و نظریه استعاری، از یک سو، و راه حل مبتنی بر تمایز حداقلی/غلیظ در این است که رویکردهای تمثیلی و استعاری در زبان دینی رویکردهای غیرحقیقی و مجازی تلقی می‌شوند

[Scott, 2013: 154]. به عبارت دیگر، هر دوی این نظریات دست کم یکی از کاربردهای کریم، یا کریم، را بنا بر معنای غیرحقیقی می‌دانند. اما راه حل مبتنی بر تمایز حداقلی/غلیظ از این منظر تفاوت پرننگی با دو نظریه تمثیلی و استعاری دارد؛ چرا که هر دو کاربرد را حقیقی دانسته و تفاوت آنها به طریقی غیر از تمایز حقیقت و مجاز توضیح می‌دهد. اگر بپذیریم که در مواجهه با جملات ۱ و ۲، شهود اولیه ما هر دو را فی‌بادی الامر حقیقی تلقی می‌کند، آنگاه در صورت برابری در مؤونه‌های تبیینی، نظریه‌ای که بتواند هر دو کاربرد را حقیقی قلمداد کند، ارجحیت خواهد داشت.

در مقام مقایسه راه حل مبتنی بر تمایز حداقلی/غلیظ و نظریه تشکیکی هم می‌توان گفت که اولاً راه حل یادشده تمایز میان مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ را براساس اقتضانات و تعهدات مابعدالطبیعی در نظر می‌گیرد اما نظریه تشکیکی لزوماً این طور نیست؛ ثانیاً نظریه تشکیکی، دست کم در تقریر صدرایی، بر مابعدالطبیعه خاص صدرایی استوار است اما تمایز حداقلی/غلیظ می‌تواند مستقل از این مابعدالطبیعه به موضوع نگاه کند. اما آیا پذیرش آن به پذیرش تکثرگرایی مابعدالطبیعی نیاز دارد؟ به نظر می‌رسد که هرچند مایکل لینچ این تمایز را برای دفاع از تکثرگرایی مابعدالطبیعی مطرح کرده است اما پذیرش آن مستلزم پذیرش تکثرگرایی مابعدالطبیعی نیست و می‌توان حالاتی را تصور کرد که فرد در حوزه معناشناسی، این تمایز را بپذیرد بدون آنکه در حوزه مابعدالطبیعه به موضع لینچ پایبند باشد.

اما راه حل مبتنی بر تمایز حداقلی/غلیظ در میان نظریات پیش‌گفته بیشترین شباهت را به نظریه روح معنا دارد؛ گویی که در هر دو رویکرد، لفظ برای معنایی بنیادین وضع می‌شود اما در هر یک از کاربردهای دیگر مولفه‌ای غیراصیل به معنا برافزوده می‌شود و آن را توسعه می‌دهد و امکان کاربرد آن در بافت‌های دیگر را فراهم می‌کند. با این حال، می‌توان به تفاوتی اساسی میان این دو رویکرد اشاره کرد: دست کم در تقریری که از غزالی در دست است، روح معنا همان مفهومی است که در ساحت الهی به کار می‌رود و کاربردهای بشری حاوی برافزوده‌های غیراصیل است؛ چنان که غزالی در صورت‌بندی متاخر خود تا آنجا پیش می‌رود که کاربرد واژه برای خدا را حقیقی و برای بشر مجازی می‌انگارد [Tavakkolipoor et al., 2016: 33]. اما راه حلی که در اینجا مطرح شده از این حیث در تقابل با نظریه روح معنا است؛ چرا که مفهوم حداقلی را به کاربرد متعارف و بی‌طرف نسبت به مقتضیات مابعدالطبیعی اطلاق می‌کند و در آن تصویر تسامحی، چنین مفهومی را در ساحت بشری و متناسب با زندگی روزمره کاربران زبانی در نظر می‌گیرد و مفهوم غلیظ را مفهوم قابل حمل بر ساحت الهی می‌داند. این تفاوت به خودی خود ارجحیتی ایجاد نمی‌کند. اما نظریه روح معنا با این پرسش مواجه است که لفظ چگونه برای روح معنا (روح معنایی که متفاوت از کاربردهای روزمره است) وضع می‌شود؛ و برای پاسخ به این پرسش باید تمهیدی فراهم کند که این تمهید گاهی با پیچیدگی‌هایی مثل قول به وضع الهی الفاظ همراه می‌شود. از این منظر، شاید بتوان یکی از رجحان‌های راه حل مبتنی بر تمایز حداقلی/غلیظ را همین دانست که در مواجهه با این پرسش احتمالاً مؤونه کمتری خواهد داشت.

مقایسه راه حل نخست و راه حل دوم

در این مرحله، برای روشن‌تر شدن راه حل مبتنی بر تمایز حداقلی/غلیظ، به برخی از نقدهایی اشاره می‌کنم که می‌توانند میان دو راه حل پیشنهادشده تفصیل قایل شوند؛ به گونه‌ای که بر یکی از آنها وارد است اما دیگری می‌تواند به نحوی از آن برهد.

۱. مهم‌ترین مسأله‌ای که مترادف کریم، و کریم، (و صفات مشابه آنها) را به یک معضل تبدیل می‌کند این است که چگونه می‌توان واژه را با همان معنای نقص‌آلودی که در ساحت بشری به کار می‌رود، برای ساحت علی‌الادعا

متعالی و فاقد نقصان به کار برد. یکی از راه حل‌های سنتی برای حل این مساله این بود که مولفه‌های معنایی نقص‌آلود و محدودکننده را از معنا حذف کرده و معنای کمالی را در مورد خدا به کار می‌بردند. بدین ترتیب، کاربرد واژه در مورد خدا فاقد مولفه‌های نقص‌آلود بشری می‌بود. با توجه به این مساله، می‌توان دید که راه حل نخست با مشکلی جدی مواجه است. همان‌طور که پیش‌تر و در تشریح تمایز میان مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ گفته شد، رای لینچ بر این است که مفهوم F1 حداقلی‌تر از مفهوم F2 است تنها اگر کاربردهای F2 مستلزم کاربردهای F1 باشد اما برعکس، نه. به همین ترتیب، مفهوم F1 نسبت به F2 حداقلی‌تر است تنها اگر جمله مشعر به شرایط F2 مستلزم برقراری شرایط F1 باشد [Lynch, 1998: 69]. بدین ترتیب، اگر کریم، حداقلی و کریم، غلیظ باشد، آنگاه کریم، باید مستلزم تمام مولفه‌های معنایی کریم، باشد و ناگزیر، باید تمام وجوه نقص‌آلود این مفهوم را هم دربر بگیرد. این نتیجه، شهوداً با پیش‌فرض‌های اصلی بحث که تعالی و کمال الهی را مطرح می‌کنند در تعارض است. اما راه حل دوم می‌تواند به نحوی از پس این مساله بربیاید. این راه حل از آن حیث که کریم، و کریم، را دو مفهوم غلیظ متفاوت می‌داند، در نتیجه می‌تواند ادعا کند که کریم، مستلزم تمام مولفه‌های نقص‌آلود کریم، نیست و آن مولفه‌های نقص‌آلود می‌توانند برآمده از توسعه مفهومی خاصی باشد که صرفاً در کریم، اتفاق افتاده است.

۲. دومین نقدی که می‌توان به راه حل نخست مطرح کرد این است که اگر کریم، را مفهوم حداقلی بدانیم، آنگاه به نظر می‌رسد که باید تمام کاربردهای «کریم» در تمام سیاق‌ها و موقعیت‌ها و بازه‌های زمانی، مستلزم مولفه‌های کریم، باشند. اما شهوداً به نظر می‌رسد که در طول تاریخ و در موقعیت‌های مختلف تغییراتی اتفاق افتاده است که لزوماً همه کاربردهای کریم مستلزم مولفه‌های کریم، آن چنان که در موقعیت خاص کنونی در جمله «حسن کریم، است» آمده، نخواهند بود. در اینجا نیز راه حل دوم می‌تواند به نحوی به این نقد پاسخ داده و در برابر آن سربلند باشد. راه حل دوم می‌تواند مدعی شود که مفهوم حداقلی، از کاربرد کریم، نیز حداقلی‌تر است و بدین ترتیب، تغییرات مفهومی در سیاق‌های مختلف با حفظ مفهوم حداقلی که غیر از این کاربرد خاص است اتفاق می‌افتد. در اینجا، می‌توان راه حل دوم را از برخی جهات شبیه ایده روح معنا دانست که روح معنایی غیر از کاربردهای معمول لحاظ می‌کند. با این حال، راه حل دوم با این پرسش مواجه خواهد بود که اگر کاربرد معمول لفظ را غلیظ بدانند، آنگاه چه ملاک و معیاری برای تشخیص مفهوم حداقلی خواهد داشت و در کدام کاربرد است که آن مفهوم را کشف می‌کند. به نظر می‌رسد که راه حل دوم در نهایت باید نقطه خاصی را به عنوان کاربرد لفظ بنا بر مفهوم حداقلی مشخص کند و هرگونه کاربردی که فاقد مولفه‌های آن به شمار می‌رود را کاملاً متباین اعلام کند.

۳. اما در مقایسه میان راه حل اول و دوم، راه حل دوم با نقد دیگری مواجه است: خلاف شهود به نظر می‌آید که کاربرد واژه در حالت معمول برای افراد بشری (مثلاً «حسن کریم است») یک کاربرد غلیظ باشد؛ چرا که ظاهراً بشر در تعاملات روزمره بلاشرطترین مفهوم را فرامی‌گیرد و در کاربردهای دیگر است که مقتضیات مابعدالطبیعی را به آن می‌افزاید. در این حالت، می‌توان راه حل اول را از این حیث برتر از راه حل دوم دانست که با درک شهودی ما در حداقلی‌دانستن کاربرد متعارف واژه‌ها سازگار است.

اما می‌توان از راه حل دوم در برابر این نقد دفاع کرد. همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، در نظر لینچ، تمایز میان مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ تمایزی نسبی و مشکک است؛ به این معنی که می‌توان از مفهوم «حداقلی‌تر» یا «حداقلی نسبت به مفهوم دیگر» و از طرف دیگر، از مفهوم «غلیظ‌تر» یا «غلیظ‌تر نسبت به مفهوم دیگر» سخن گفت. با این حساب، می‌توان ادعا کرد که کریم، حداقلی‌تر از کریم، است اما لزوماً عاری از غلظت مابعدالطبیعی نیست. برای توضیح این نکته، می‌توان به بحث چارلز تیلور در باب فرآیند تطور نظریات در تاریخ فلسفه و سرریز

آنها به فهم متعارف اشاره کرد. او در جایی در باب کاربرد مفهوم «ذهن» می‌گوید: «آدمی طرفه حسی به تغییر زمانه پیدا می‌کند وقتی توصیه دکارت خوانندگانش را می‌خواند که می‌گفت [کتاب] *تاملات* را با جدیت بخوانند و حتی یک ماه را صرف اندیشیدن در تامل اول کنند؛ چه اینکه بسیار دشوار می‌نمود که انگاره پیشین را بشکنند و این حقیقت دوگانه‌انگارانه [یعنی انفکاک جوهری ذهن و بدن] را دریابند. اما امروزه، فیلسوفانی با گرایش من، سال‌ها وقت صرف می‌کنند تا دانشجویان ... را متقاعد کنند که [برای نظریه پیش‌گفته دکارت] بدیلی هم می‌تواند وجود داشته باشد. دوگانه‌انگاری دکارتی از همان روز اول برای دانشجویان به راحتی قابل فهم است. ... اما وضعیت در دهه ۱۶۴۰ این‌گونه نبود.» [Taylor, 1984: 22].

از این عبارت برمی‌آید که می‌توان، برخلاف شهود اولیه، کاربرد واژه در حالت معمول و متعارف را با نظریه‌باربودن آن جمع کرد؛ بدین ترتیب، می‌توان حالت‌هایی را تصور کرد که یک واژه در حالت معمول و متعارف به کار می‌رود اما حداقل مطلق نیست و تا حدی نظریه‌بار است. نمونه برگرفته از مثال تیلور همان جایی است که در دوره کنونی، فردی متعارف (مثلاً یک دانشجوی نوپای فلسفه که لزوماً مفاهیم مابعدالطبیعی خاصی را فرانگرفته) از مفهوم «ذهن» استفاده می‌کند. در اینجا او عادتاً همان تصویر دکارتی را از ذهن دارد که روزگاری عجیب، تردیدبرانگیز و به شدت نظریه‌بار بود و قبول آن به توصیه اکید دکارت بر جدیت و صرف یک ماه برای تامل اول نیاز داشت. در اینجا ما شاهد آن هستیم که کاربرد متعارف مفهوم «ذهن» دارای غلظت نظری است. اما ممکن است «ذهن» به شیوه‌های متفاوتی هم غلظت پیدا کند. مثلاً ممکن است یک فیزیکیالیست هم از «ذهن» استفاده کند اما همراه با نظریه‌های مابعدالطبیعی که نهایتاً ذهن را به امر فیزیکی فرومی‌کاهد و در نتیجه، غلیظتر از کاربرد متعارف این واژه باشد.

برخی از نقدهای وارد بر این طرح

همان‌طور که گفته شد، مقاله حاضر در مقام طرح راه حل مبتنی بر تمایز حداقلی/غلیظ است اما اشاره به برخی از نقدهای وارد بر آن می‌تواند حدود و ثغور این راه حل را واضح‌تر کند. در اینجا صرفاً به دو نقد اشاره می‌کنیم: نقد نخست فقط بر تمایز حداقلی/غلیظ وارد می‌شود و در ادامه نقدهای وارد بر مایکل لینچ است. اما نقد دوم می‌تواند مشخصاً به کاربری این تمایز در مساله معناشناختی زبان دینی بپردازد.

۱. *نقدی بر تمایز حداقلی/غلیظ*. اسونسون پس از طرح خلاصه‌ای از رویکرد لینچ، نقدهایی بر آن وارد می‌کند که یکی از آنها به تمایز حداقلی/غلیظ اشاره دارد [Svensson, 2014]. طبق این نقد، تمایز یادشده نمی‌تواند «محذور ناسازگاری» که لینچ با آن مواجه بود را حل کند؛ چرا که نمی‌توان «صدق همزمان» و «ناهمخوانی» دو گزاره الف و ب را توأمان حفظ کرد. به عبارت دیگر، لینچ برای گذر از محذور ناسازگاری نیاز دارد که دو گزاره‌ای که در دو شمای مفهومی متفاوت مطرح شده‌اند، همزمان ناهمخوان اما صادق باشند. ولی در طرحی که ارایه کرده است، زمانی که می‌خواهد آنها را ناهمخوان نشان دهد، هر دو را ذیل یک شمای مفهومی می‌بیند (و مثلاً مفهوم «شی» در الف و ب را یکی می‌گیرد) و زمانی که می‌خواهد آنها را صادق نشان دهد، آنها را ذیل دو شمای مفهومی متفاوت در نظر می‌گیرد. هیلز نیز همین نکته را به بیانی دیگر مطرح کرده است [Hales, 2001]. او ادعا می‌کند که مفهوم حداقلی یا مطلق است (و در تمام شمای مفهومی یکسان باقی می‌ماند) یا مطلق نیست. اگر مطلق نباشد، گزاره‌ای الف و ب کاملاً متفاوت خواهند بود و جایی برای طرح ناهمخوانی آنها وجود ندارد. اما اگر مفهوم حداقلی مطلق باشد، در تعارض با تکثرگرایی مابعدالطبیعی است؛ چرا که یک مفهوم خاص صحیح در تمام شمای مفهومی را مفروض گرفته است حال آنکه بحث از تعدد شمای مفهومی از آن جهت مطرح می‌شد که امکان تعدد مفهوم در شمای مفهومی را توجیه کند [Hales, 2001: 705-708].

به نظر می‌رسد که این نقد را می‌توان این‌گونه تحلیل کرد که تمایز یاشده توانایی پاسخ به «مخذور ناسازگاری» را ندارد. به بیان دیگر، منتقدان به خود تمایز نقد نکرده‌اند بلکه توانایی آن در برآوردن مطلوب مایکل لینچ را به چالش کشیده‌اند. اما وقتی از تمایز یادشده در مساله معناشناختی زبان دینی استفاده می‌کنیم، این نقد چندان مدخلیت ندارد. چرا که در اینجا بحث از «ناهمخوانی در عین صدق توأمان» نیست و همین که بتوانیم ارتباط و تمایز معنایی میان کریم، و کریم، را توضیح دهیم، نتیجه حاصل می‌شود.

۲. *نقدی بر کاربست این تمایز در مساله معناشناختی زبان دینی.* با این حال، کاربست این تمایز در مساله معناشناسی زبان دینی با چالش جدی دیگری مواجه است. همان‌طور که در طرح مساله معناشناختی زبان دینی گفته شد، نظریه‌پرداز با این چالش مواجه است که تفاوت کاربرد الهی و بشری را نشان بدهد اما در عین حال، بتواند دسترسی شناختی به ساحت الهی را حفظ کند و تمهیدی برای این پرسش داشته باشد که اگر خدا علی‌الادعا اساساً متعالی و مطلقاً دیگری است، چگونه می‌توان به فهمی از اوصاف او دست یافت. با این توضیح، هر نظریه‌ای که در حوزه معناشناسی زبان دینی ارائه می‌شود باید از پس دو امر بیاید: یکی توضیح تفاوت کاربرد بشری و کاربرد الهی به گونه‌ای که تعالی و دیگربودگی خدا را حفظ کند؛ دیگری توضیح نحوه فهم و درک مختصات و مقتضیات مفهومی که در مورد خدا به کار می‌رود.

تمایز یادشده می‌تواند از پس امر نخست بریاید و تمایز میان «حسن کریم، است» و «خدا کریم، است» را اجمالاً توضیح بدهد و بگوید که کریم، توسعه محتوایی پیدا کرده است و غلظت مابعدالطبیعی بیشتری دارد. اما در مواجهه با امر نخست همچنان مبهم خواهد بود: اگر کریم، حاوی غلظت مابعدالطبیعی است، چگونه می‌توان به مختصات و مقتضیات مابعدالطبیعی آن، چنان که به فهم و شناختی از ساحت الهی منتهی شود، دست یافت؟

این چالش چنان جدی است که آنتونی کنی در نظریه‌ای که می‌شود قرابت‌هایی بین آن نظریه و طرح این مقاله پیدا کرد، در نهایت به این نتیجه می‌رسد که دسترسی شناختی ما به ساحت الهی منقطع است و هرگونه مفهومی که در مورد خدا به کار می‌بریم به نحو فروکاست‌ناپذیری استعاری است؛ به این بیان که هیچ‌وقت نمی‌توان آن را به بیان حقیقی فروکاست [Kenny, 2004]. اجمالاً کنی معتقد است که هر لفظی در شمای مفهومی (در بیان خودش: «بازی زبانی») معنای مشخص خود را پیدا می‌کند و به نحو حقیقی به کار می‌رود. اما «خدا» از آن حیث که متعالی و مطلقاً دیگری است، به هیچ شمای مفهومی تعلق ندارد و بدین ترتیب، همه کاربردها این واژه به نحو فروکاست‌ناپذیری استعاری است [Kenny, 2004: 40-41]. اگر همانند کنی به ماجرا نگاه کنیم، می‌توانیم بگوییم که تعالی الهی مستلزم آن است که هیچ شمای مفهومی وجود نداشته باشد که بتواند مقتضیات مابعدالطبیعی و خصوصیات خدا را بیان کند؛ بدین ترتیب، می‌توان ادعا کرد که فهم مفهوم عباراتی مثل کریم، در آنجا که برای توصیف خدا به کار می‌روند، با مشکل مواجه می‌شود. بنابراین، می‌توان این نقد را این‌گونه جمع‌بندی کرد که تمایز حداقلی/غلیظ می‌تواند تمایز کریم، و کریم، را توضیح بدهد اما با فرض تعالی الهی، ممکن است در مشخص کردن مقتضیات مابعدالطبیعی کریم، با مشکلاتی جدی مواجه شود.

البته باید توجه داشت که این نقد فقط به این راه حل وارد نیست و تقریباً همه نظریاتی که می‌کوشند کاربرد واژه در مورد خدا را کاربردی حقیقی بدانند، ناگزیر با این مشکل مواجه‌اند و باید تمهیدی برای آن اتخاذ کنند.

نتیجه‌گیری

مساله معناشناختی زبان دینی از این قرار بود که در اظهارهای (۱) حسن کریم، است و (۲) خدا کریم، است، آیا می‌توان معنای کریم، و کریم، را به گونه‌ای معین کرد که نه کاملاً مترادف با هم باشند و نه کاملاً متباین؟ در این مقاله، از راه حلی که مایکل لینچ در تکثرگرایی مابعدالطبیعی خود ارایه کرده بود استفاده شد و طرحی از یک راه حل برای مساله معناشناختی زبان دینی ارایه شد. این طرح مبتنی بر تمایز میان مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ بود و به دو راه حل منتهی شد: کریم، حداقلی و کریم، غلیظ؛ کریم، و کریم، هر دو غلیظ اما کریم، حداقلی‌تر از کریم..

به نظر می‌رسد که می‌توان این طرح را از برخی جهات بر برخی نظریه‌های رایج در حوزه معناشناسی زبان دینی ارجح دانست. با این حال، اگر خدا علی‌الادعا اساساً متعالی و مطلقاً دیگری باشد، آنگاه تمایز حداقلی/غلیظ می‌تواند تمایز کریم، و کریم، را توضیح بدهد اما ممکن است در مشخص کردن مقتضیات مابعدالطبیعی کریم، با مشکلاتی جدی مواجه شود.

پژوهش حاضر با چندین پرسش گشوده به پایان می‌رسد که هر یک از آنها می‌تواند سرآغاز پژوهش مستقل دیگری باشد: از میان دو راه حل ارایه‌شده کدام یک از آنها می‌تواند تصویر بهتری از معناشناسی زبان دینی ارایه کند؟ اگر تمایز مفهوم حداقلی و مفهوم غلیظ را پذیرفتیم، کدام کاربردها را مشعر بر مفهوم حداقلی خواهیم دانست؟ آیا می‌توان نظریه‌ای ارایه داد که نه تنها تمایز کاربرد بشری و الهی، بلکه حدود و مقتضیات مابعدالطبیعی کاربرد الهی را توضیح دهد؟ و در نهایت، مقاله حاضر در مقام احصای تک‌تک مزایا و معایب این راه حل در برابر سایر نظریه‌ها نبود اما می‌توان مقایسه جدی‌تر و تفصیلی‌تر این راه حل با نظریات رایج را پژوهش‌های دیگری پی گرفت.

تشکر و قدردانی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تاییدیه اخلاقی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تعارض منافع: موردی برای گزارش وجود ندارد.

سهم نویسندگان: حامد قدیری کل امور مقاله را انجام داده است (۱۰۰٪)

منابع مالی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

منابع

- Alston WP (1996). A realist conception of truth. Ithaca: Cornell University Press.
- Boghossian PA (2014). Fear of knowledge: Against relativism and constructivism. Oxford: Clarendon.
- Ghadiri H (2020). On Boghossian's objection on Putnam's internal realism. Philosophy. 18(1):169-188. [Persian]
- Hales SD (2001). Lynch's metaphysical pluralism. Philosophy and Phenomenological Research. 63(3):699-709.
- Harris JF (2002). The problem of religious language. In: Analytic philosophy of religion. Dordrecht: Springer. p. 28-76.
- Hick J (1989). Philosophy of religion. Princeton: Pearson.
- Kenny A (2004). The unknown God: Agnostic essays. London: Continuum.
- Lynch MP (1998). Truth in context: An essay on pluralism and objectivity. Cambridge: The MIT Press.
- Lynch MP (2001). A functionalist theory of truth. In: The nature of truth: Classic and contemporary perspectives. Cambridge: The MIT Press.
- Lynch MP (2005). Alethic functionalism and our folk theory of truth. Synthese. 145(1):29-43.
- Naji H (2016). Revisiting of the negative and positive theologies in the gradation of existence theory. Comparative Theology. 7(16):115-124. [Persian]

- Putnam H (1987). The many faces of realism. Chicago: Open Court.
- Scott M (2013). Religious language. London: Palgrave Macmillan.
- Svensson T (2014). The heart of metaphysical pluralism and the consistency dilemma: A critical analysis of the possibility of incompatible truths. In: Other logics. Leiden: BRILL. p. 148-168.
- Tavakkolipoor M, Alizamani AA, Parsa A, Mohamadi N (2016). Al-Ghazali on religious language. Philosophy of Religion Research. 14(2):25-46. [Persian]
- Taylor C (1984). Philosophy and its history. In: Rorty R, Schneewind JB, Skinner Q, editors. Philosophy in History: Essays in the historiography of philosophy. Cambridge: Cambridge University Press. p. 17-30.
- Vafaiyan MH, Alizamani AA (2016). Impact of grades of existence in appreciation of divine attributes as from the MullaSadra perspective. Philosophy of Religion. 12(3):461-482. [Persian]
- White RM (2010). Talking about God. The concept of analogy and the problem of religious language. London: Routledge.
- Wright C (1992). Truth and objectivity. Cambridge: Harvard University Press.

پی‌نوشت

۱ در ترجمه robust معادل «غلیظ» را ترجیح می‌دهم چون خود لینچ در مقاله‌های دیگر [Lynch, 2005: 39] تمایز میان دو مفهوم minimal و robust را با دو لفظ thin و thick بیان می‌کند که استعاره‌ای را به ذهن می‌آورد که دوگانه «رقیق» و «غلیظ» در ترجمه دو مفهوم مورد نظر لینچ را معنادار می‌سازد.

۲ در اینجا، صفت «کریم» صرفاً به عنوان یک مثال از ویژگی‌های مشترک میان ساحت بشری و ساحت الهی مطرح می‌شود و در ادامه، هر کجا از ویژگی «کریم» یاد می‌شود، منظور اشاره به یکی از نمونه‌های کل ویژگی‌های یادشده است. بدین ترتیب، بحث از صفت «کریم» ارتباطی با ویژگی‌های خاص این صفت مشخص ندارد.

۳ در اینکه کدام کاربرد حقیقی است و کدام استعاری، اختلاف نظر وجود دارد. برخی از نظریات، معنای به‌کاررفته در ساحت الهی را تمام و کامل دانسته و آن را حقیقی می‌دانند و کاربرد آن در ساحت بشری را استعاری به شمار می‌آورند (مثلاً غزالی در مشکلات/الانوار؛ در مقابل، برخی دیگر از نظریات معنای حقیقی را در تعاملات بشری درک کرده و آن را با تفاوت‌هایی در ساحت الهی به نحو مجازی به کار می‌گیرند (مثلاً آنتونی کنی در کتاب *خدای ناشناخته*).

۴ البته باید توجه داشت که در اینجا مساله اصلی حکمت صدرایی یک مساله مابعدالطبیعی است ولی بنا به طرحی که تا به اینجا مطرح شد، می‌توان آن را راه‌کاری در عرصه زبان دینی هم به شمار آورد.

۵ اگر سه شی را «الف»، «ب» و «ج» بنامیم، هفت شی به قرار زیر خواهند بود:

«الف»، «ب»، «ج»، «الف و ب»، «الف و ج»، «ب و ج»، «الف و ب و ج»

۶ لینچ بعدتر از رویکرد حداقلی‌گرا به رویکرد کارکردی در حوزه صدق تغییر موضع می‌دهد اما در آنجا نیز همچنان به تفاوت میان این دو سنخ مفهوم پایبند می‌ماند [Lynch, 2005: 30; Lynch, 2001: 727].